



### زن و مادر زن ذلیل!

گر چه پخت و پز شگرد همسر است  
دستپخت من از او بهتر تر است!

نه! اگر گفتم به دستورات زن  
مادرش را می فرستد سوی من

تا به دست او ببینم دسته بیل  
می شوم یک مردِ مادر زن ذلیل!

با لگد پای مرا شل کرده است  
بنده را جادو و جنبل کرده است

می زند با مُشت زیر چانه ام  
کج شود با ضرب مُشتش شانه ام

آخر او استاد بوکس چینی است  
دشمن چشم و دهان و بینی است

زین جهان از دست او پر می کشم  
ریق رحمت عاقبت سر می کشم!  
\*\*\*

ای جوانانِ پر از شور و امید  
روشنی بخشان فردای سپید

شوخ طبعی بود شرح این مقال  
روز و ماه و ساتان فرخنده فال

زن در این دنیا گل نیلوفر است  
زندگانی بین گل ها محشر است!

پس اگر داری توان کار زار  
پای همت را درین میدان گذار

مردها را داده قانون اختیار  
انتخاب همسر از یک تا چهار

چار زن مخصوص عقد دائم است  
هر که بیش از این عدد زن لازم است،

فاز دوم را برایش ساختند  
صیغه را بر جان او انداختند

صیغه از یک تا چهل دارد محل  
بیش از این ها هم نمی آرد خلل

جان من از زندگی لذت ببر  
«هر که بامش بیش برفش بیشتر»

البته ما را همان یک زن بس است  
چون هوای جیب ما خیلی پس است!



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال  
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب  
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت  
داده نمی شود.  
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

السلام ای زن ذلیلان جدید  
ظرفشویانِ نرِ غرقِ امید!

گرد گیرانِ اتاقِ خواب و هال  
قاطیِ مرغان شده آغاز سال

هر خروسی در کنار مرغ خویش  
می کند فوقولی قو با صد قمیش

چون شما داغید، فعلاً غافلید  
لاجرم بر زن ذیلی مایلید!

من کی ام؟ یک زن ذلیل کهنه کار  
کهنه شوری طبق دستورات یار

می روم بازار با فرمان زن  
می خرم با شوق اجناس خفن

هر چه را تعیین کند تاج سرم  
با کمال میل فوری می خرم

فصل تابستان لبو خواهد ز من  
نیمه شبها گفت و گو خواهد ز من

می خورد گاهی تُرب را با خیار  
می کند گاهی ویار خاویار

باز هم در اختفا و آشکار  
می کند صدها رقم لیچار بار

صبح تا شب خرده فرمایش کند  
صد قلم هر روز آرایش کند

می رود با خواهرش پاساژها  
می دهد با خودروام ویراژها

چشم و همچشمی کند با جاری اش  
خسته ام از ضربه های کاری اش

گر چه با او عشق و حالم جور نیست  
بی وجودش زندگی مقدور نیست

پول وقتی نیست کافی در بساط  
می شود ناقص اساس انبساط!

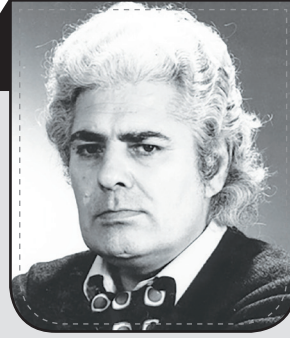
دیر اگر رفتم به خانه، ناگهان  
می شود مانند یک آتشفشان

با صدای زهرمار و زَقنبود  
می شود پایین چشمانم کبود

گاه با تکیه کلام «لعتنی»  
می پرد مابین حرفم پاپتی!

«آن چه شیران را کند روبه مزاج»  
مطمئنم ازدواج است ازدواج!

راشدانصاری (خالوراشد)



از دست های گرم تو  
کودکان توأمان آغوش خویش

سخن ها می توانم گفت  
غم نان اگر بگذارد.

نغمه در نغمه درافکنده  
ای مسیح مادر، ای  
خورشید!

از مهربانی بی دریغ جانت  
با جنگ تمامی ناپذیر تو سرودها می توانم کرد

غم نان اگر بگذارد.  
\*

رنگها در رنگها دویده،  
ای مسیح مادر، ای خورشید!

از مهربانی بی دریغ جانت  
با جنگ تمامی ناپذیر تو سرودها می توانم کرد

غم نان اگر بگذارد.  
\*

چشمه ساری در دل و  
آبشاری در کف،

آفتابی در نگاه و  
فرشته ای در پیراهن

از انسانی که تویی  
قصه ها می توانم کرد

غم نان اگر بگذارد.  
...

غزلی در نتوانستن  
آیدا، درخت خنجر و خاطره

احمد شاملو



خواب ...

می تواند که تو را سخت زمین گیر کند  
درد یک بغض اگر بین گلوگیر کند

آسمان بر سرم آوار شد آن لحظه که گفت  
قسمت این است بنا نیست که تغییر کند

گفت امید به وصل من و تو نیست که نیست  
قصد کردست که یک روزه مرا پیر کند

گفت دکتر من و تو مشکل مان کم خون نیست  
خون دل می خورم ای کاش که تأثیر کند

در دو چشم تو نشستیم به تماشای خودم  
که مگر حال مرا چشم تو تصویر کند

خواب دیدم که شبی راهی قبرستانم  
نکند خواب مرا داغ تو تغییر کند

مشت بر آینه کوییدم و گفتم شاید  
بشود مثل تو را آینه تکثیر کن

سید تقی سیدی



ای جانک من چونی یک بوسه به چند ای جان  
یک تنگ شکر خواهم زان شکرقد ای جان

ای جانک خندانم من خوی تو می دانم  
تو خوی شکر داری بالله که بخند ای جان

من مرد خریدارم من میل شکر دارم  
ای خواجه عطارم دکان بمبند ای جان

بر نام و نشان او رفتم به دکان او  
گفتم که سلام علیک ای سرو بلند ای جان

هر چند که عباری پرحیله و طراری  
این محنت و بیماری بر من میسند ای جان

از بهر دل ما را در رقص درآ یارا  
وز ناز چنین می کن آن زلف کمند ای جان

ای پیش رو خوبان ای شاخ گل خندان  
بنمای که دلبدان چون بوسه دهند ای جان

من بنده بر این مفرش می سوزم من خوش خوش  
می رقصم در آتش مانند سپند ای جان

مولوی



من موهای منیژ را بیشتر از هر چیزی توی این  
دنیا دوست دارم.

یعنی اول موهای منیژ را دوست دارم، بعد مادرم  
را، بعد...

نه!

اول مادرم را دوست دارم، بعد موهای منیژ را،  
بعد خود منیژ را، بعد ستاره ها را...

بعضی وقت ها چند تا گل یاس از توی باغچه  
می چیند و می گذارد لای موهاش.

یک بار گفتمش:

«منیژ کاش من یاس بودم. خوش به حال یاس ها»  
تهران در بعد از ظهر

مصطفی مستور

زندگی، قبل از هر چیز زندگیست. گل می خواهد،  
موسیقی می خواهد، زیبایی می خواهد.

زندگی، حتی اگر یکسره جنگیدن هم باشد،  
خستگی در کردن می خواهد. عطر شمعدانی ها

را بوییدن می خواهد. خشونت هست، قبول؛  
اما خشونت، اصل که نیست! زانده است... انکل

است... مرض است... ما باید به اصل مان برگردیم.  
زخم را (که مظهر خشونت است) با زخم نمی بندند!

با نوار نرم و پنبه پاک می بندند، با محبت، با عشق.  
«آتش بدون دود»

نادر ابراهیمی